

زَرهایی برای مرهم زخم‌های مقاومت

روایت‌هایی از مردم مشهد که در طرح «ایران همدل» با لبنان و فلسطین یکدل شدند

گزارش روز

روزنامه نگار

مقصود فرمائی

قرار بود یک گفت‌وگوی کوتاه و خلاصه باشد برای معرفی چند نفر در پوشش «ایران همدل»، اما تبدیل شد به مکالمه یک ساعته و مفصل با هنرمندی که دغدغه هایش مرز و جغرافیا نمی‌شناسد، نه کوچک و بزرگ دارد و نه پیر و جوان. بین هشتگ‌هایی که این روزها فضای مجازی را برای یاری انسان‌های مظلوم لبنان پر کرده و همه به دستور رهبر معظم انقلاب به میدان عمل آمده‌اند، حمید فخار، هنرمند گرافیک هم از جریانی تعریف می‌کند که اسم و رسم مشخصی ندارد؛ اما سهم کوچکی در پوششی بزرگ دارد که به خیالمان جامعه‌آماری کوچکی را شامل می‌شود، اما خیلی وسیع‌تر و گسترده‌تر از چیزهایی است که بخواد به قلم مادر بیاید؛ یعنی همان «ایران همدل» که گستره‌ای به وسعت کل کشور دارد و اینجا هم البته خراسانی‌ها افتخار آفرین و پیشرو هستند.

فراتر از همدلی

صحبت‌هایمان با فخار درباره یک موضوع حساس و بین‌المللی شروع می‌شود؛ جنگ در میدان استراتژیک و خاص لبنان. او اعتقاد دارد مردم مادرکنار کمک‌کردن به این جبهه باید در رابطه با خیلی از موضوع‌ها بدانند و آگاه باشند. باید متوجه شوند مفهوم یاری، آن هم برای شیعیان لبنان، خیلی فراتر از این است که لباس‌ها و کمک‌هایمان را بسپریم دست انجمن‌ها و خیریه‌ها و بخواهیم تا آن‌ها را به لبنان برسانند و خیالمان راحت شود که یک تکلیف را انجام داده‌ایم.

فخار درباره «ضاحیه» حرف می‌زند که قلب لبنان است و مأمّن حزب ا... دشمن قصدش این است با هدف قراردادن ضاحیه، پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های اقتصادی این منطقه را با خاک یکسان کند؛ طوری که دیگر حزب... نتواند در آن سرزمین زندگی کند. اصلاً مقصود اسرائیل، ضعیف کردن حزب... است. تأکیدش فراتر از جریان همدلی‌هاست که بین ما ایرانی‌ها مرسوم است و به آن شهره‌ایم.

می‌گوید: تصور بیشتر افراد برای کمک کردن به لبنان به فرض در حد یاری سیل زده‌گان و زلزله‌زده‌گان است و جمع‌آوری پوشاک و جفت و جور کردن اقلام خوراکی؛ اما به واقع تکلیف ما این است که آگاه‌سازی و حساس‌سازی کنیم و درباره این موضوع با مردم حرف بزنیم که گروه‌های حاضر در لبنان، حزب... را مصلح آسایش مردم می‌دانند و برای تضعیف آن‌ها هرکاری انجام می‌دهند و اسرائیل دارد فضا را به سمتی می‌برد که جنگ‌های داخلی اتفاق بیفتد. ما نباید بگذاریم این اتفاق بیفتد؛ زیرا تضعیف حزب... برابر است با به خطر افتادن امنیت کشور خودمان و الان حدود یک میلیون نفر از این جمعیت، آواره هستند.

او تأکید می‌کند: طعم واقعی جنگ را بازماندگان آن می‌چشند و ما قصدمان این است که درباره اوضاع امروز لبنان و واقعیت‌های آن روبه‌رو و چهره به چهره با مردم حرف بزنیم؛ در جلسه‌ها و نشست‌ها و هر جایی که حس می‌کنیم آدم واقع بین و کارسازی هست.

فخار به قول خودش در این عرصه نمی‌تواند با قلم مو و رنگ و هنرش کاری کند؛ اما بضاعتش در این جریان به اندازه‌ای هست که برای آگاه‌سازی دیگران قدمی بردارد و از آن‌ها کمک بخواهد.

هر عبارتی که به زبان می‌آورد، محال است همراهش تحسین همدلی مردم نباشد. می‌داند ایران، سرزمین همدلی‌هاست. دقت و تأکیدش روی این کلمه زیاد است و تعریف می‌کند: این طور نبود که گروه خاصی داشته باشیم. بین جمع خودمان و به صورت دوستانه جمع‌آوری طلاها را شروع کردیم و این موضوع دهان به دهان شد. خرید. تعداد کسانی که برای کمک کردن اعلام آمادگی کردند، روز به روز بیشتر شد. حالا روایت‌های پرتکراری را از این حرکت شاهدیم و درکنار خانم‌ها که در خط مقدم کمک‌کردن هستند، افراد جریان ساز زیادند.

حکایت یک حلقه و یک جفت گوشواره

شاید هیچ وقت نتوان حس و حال و ابراز ارادت‌های جوانی را درک کرد که اعتراف می‌کند ۱۰ سال از عمر بیست و پنج ساله‌اش را کارگری کرده است تا حلقه آبرومندی برای نامزدش جفت و جور کند و برود خواستگاری و طعم زندگی تازه‌ای را بچشد؛ اما فتوای آقا که رسید، حتی لحظه‌ای مورد نماند

و حلقه را برداشت و هدیه کرد به نیت عاقبت به خیری دنیا و آخرتش. فتوای آقا که رسید مبنی بر اینکه هر هر مسلمانی فرض است درکنار مردم لبنان و حزب... باشد، خیلی‌های یاری‌رساندن را بر خودشان واجب دانستند؛ هر چه باشد، ما اهل ایرانیم و مسلمانی، تکلیف همیشگی ماست.

آن‌هایی که در این اتفاق سهیم شدند، همان اندازه مخلص‌اند که پدرانشان در هدیه کردن چای و قند و برنج و زعفران و کتنبه و پرچم به هیئت امام حسین^(ع) اخلاص دارند؛ هر اندازه هم که خلوص بیشتر باشد، بیشتر به دل می‌نشیند. بی‌جهت نیست که روایت‌هایشان به دل می‌نشیند؛ شبیه روایت همان پیرزنی که رنگ می‌زند به آقای فخار و می‌گوید: «یک جفت گوشواره دارم مال عروسی‌مان. یادگار حاجی خدا بیامرز. هیچ وقت دلم راضا نداده خرج زندگی‌کنم؛ اما حالا قضیه فرق می‌کند. شیعیان لبنان واجب‌ترند». دست و دلبازی آدم‌ها این وقت‌هاست که به چشم می‌آید؛ محک زدن اینکه با خودمان چند چندیم. این روایت‌ها را با برید توی کوچه پس‌کوچه‌های محله‌ای که در حیاط بیشتر خانه‌ها باز است. یکی از اهالی به خنده می‌گوید: «آدم‌های این محله چیزی ندارند که دزد بخواد بزند؛ اما بعضی‌هایشان سرمایه همه زندگی‌شان را برای کمک به حزب... داده‌اند».

شما مهم‌تر هستید

در اهدای این طلا درک و باور عمیقی پنهان است. خیلی‌ها حال قبل و بعد از اهدا کردن چیزی را که دوست دارند و آن را بخشیده‌اند محک می‌زنند، اینکه اهل عمل هستند یا فقط حرفش را می‌زنند. برای لحظه‌ای خودشان را جای مادران شهید می‌گذارند و بعد برای طاق‌آوردنشان معیار می‌گذارند و می‌سنجند چقدر گذشتن از عزیز و یاره‌تن، دل‌و وسیعی می‌خواهد، اصلاً نیتشان می‌تواند مثل آن‌ها زلال و صادقانه باشد. آدم‌های شهر ما که برای جبهه مقاومت در لبنان طلاهای خرد و کلانشان را جمع کرده‌اند، کم نیستند. غالبشان برای حرف زدن شرط می‌گذارند، این که نام و نشانشان پنهان باشد و دلیل هم برایش دارند؛ مثل کسی که می‌گوید برای من طلا نه از جهت

زرق و برقش، فقط از جهت خاطره خوبی که دارد، ارزشمند است و حالا جسم این است که این همه خاطره را و این همه خاطره ارزشمند را به نیت قربت الی... به جایی اهدا می‌کنم که ذخیره آخرتم می‌شوند و خوش‌حالم آن‌ها عاقبت به خیر می‌شوند و امید دارم که من را هم عاقبت به خیر کنند. حرف‌های سید علیرضا را به اندازه هشت سالگی خودش، کوچک می‌کنم؛ اما شما روایتش را با تمام وجود بخوانید. علیرضا با قلم روی کاغذ می‌نویسد: «من پول‌هایم را برای موتور خودم جمع کردم، اما بعدش به این فکر افتادم شما مهم‌تر از موتورم هستید، به خاطر همین، پولم را برای آب و غذای شما می‌فرستم تا در جنگ با اسرائیل بی‌روزشوید»؛ محال است خدا برای لحنی که این همه کودکانه و صادق است، کاری نکند تا دشمن غافل‌گیر شود.

تربیتی که نتیجه داد

ابرازمحبت‌های کودکان و نوجوانان دهه هشتادی و دهه نودی مان هم پای بزرگ‌ترهایشان است؛ حتی عمیق‌تر و زلال‌تر. پدر فاطمه سادات برای سامان‌دهی آوارگانی لبنانی رفته است سوریه. پدر و مادر اهل فعالیت‌های جهادی باشند، یقیناً حاصلش این می‌شود که بچه‌ها هم در مسیر آن‌ها بیفتند و حرکت کنند.

مادر فاطمه سادات می‌گوید: اولش دختر بزرگ‌ترم بود که باب هدیه کردن طلا را در خانه باز کرد. فاطمه سادات گوشواره‌هایش را توی جعبه‌کادو گذاشته و تزئین و بسته‌بندی کرده بود. به من و پدرش گفت که می‌خواهد آن‌ها را به مردم لبنان هدیه کند. حقیقتاً من و همسرم خیلی خوش‌حال شدیم که از تربیت‌مان نتیجه خوبی گرفته‌ایم و به اندازه همین حرکت هم راضی بودیم. کمی که فکر کردیم، به خیال اینکه تحت تأثیر ماجراهای روز و برنامه‌های تلویزیون است، گفتیم کمی صبر کنیم. با خودمان فکر کردیم فاطمه چهارده ساله است و یک دختر در این سن و سال به زیورآلات علاقه زیادی دارد. تصورمان این بود منصرف می‌شود؛ اما دست‌بردار نبود و بی‌خیال ماجرا نشد تا آن‌ها را به قول خودش برای دختران لبنان بخشید. می‌گفت آن‌ها خوش‌حال شوند، من خوش‌حالم.

ذوق مادر وقتی می‌خواهد از ماجرای دختر کوچک‌ترش تعریف کند، بیشتر می‌شود؛ بعد از فاطمه، زینب سادات که هشت سال دارد، گفت که می‌خواهد گوشواره‌هایش را مثل خواهرش برای کمک به کودکان جنگ زده هدیه کند. گوش‌های زینب به طلا حساسیت دارد و زخم می‌شود و به همین خاطر مدت‌ها بود آن‌ها را گذاشته بودیم کنار تا برایش انگو بخریم؛ اما این جریان که پیش آمد، او هم ذوق زده آن‌ها را برداشت و گفت من هم می‌خواهم این کار

اهدای تمام پول‌های کودکی

می‌رسیم به صحبت‌های مادر خانواده‌ای که خودشان مستأجر هستند اما از تمام سرمایه زندگی‌شان گذشته‌اند تا جبهه مقاومت پیروز شود. او هم پذیرفتن گفت‌وگو با ما و حرف زدن در این باره را مشروط به این می‌کند که هیچ نام و نشانی از آن‌ها نباشد و چند بار تکرار می‌کند که «آن چند تکه طلای اهدایی چیزی نیست که بخواهیم در موردش حرف بزنیم»؛ اما با اصرار ما قصه را روایت می‌کند: تا قبل از این ماجرا خادم یکی از مسجدهای شهر بودیم. شکر خدا چهار فرزند سالم داریم و حقیقتاً به خاطر

اینکه سرمایه‌ای برای بچه‌ها و آینده‌اش باشیم، پول‌هایمان را پس‌انداز می‌کردیم و طلا می‌خریدیم. سه تا انگو حاصل پس‌اندازمان بود؛ اما وقتی حضرت آقا رسماً اعلام کردند که حمایت از مردم لبنان واجب است، جای اما و آگری نمی‌ماند، ما که جانمان را هم برای سید علی می‌دهیم. این خانواده هم دختر نوجوانی دارند به نام فاطمه سادات که سیزده ساله است. مادرش تعریف می‌کند: نمی‌دانم تصمیم فاطمه برای چه بود. تمام پول‌هایی که از کودکی برای تولدش جمع کرده بود و می‌دانستم می‌خواهد با آن پلاک طلا بخر، آورد و گفت مامان! دختران لبنان و فلسطین واجب‌ترند.

سخاوت دوست‌داشتنی



پوش‌های جمع‌آوری طلا، یکی دو تا نیستند و بیشتر از جمع‌های دوستانه و خانوادگی شروع شده و وسعت و گسترش یافته است.

رقیه فاضل از هیئت «بنات مقاومت» حرف می‌زند که گروهی ۱۵۱ نفره را شامل می‌شوند و هر کدامشان مُبلّغی هستند که در روضه‌ها و نشست‌های خانوادگی حرف می‌زنند و برای یاری جنگ‌زدگان لبنان، کمک جمع می‌کنند. او سخنگوی هیئت بنات مقاومت و عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان است و تعریف می‌کند: استقبال بانوان از اهدای طلا خیلی خوب بوده است. ما این‌ها را جمع‌آوری می‌کنیم و به مزایده می‌گذاریم و به بالاترین رقم پیشنهادی می‌فروشیم.

هر چند روز، یک بار آل‌بوم عکسی از طلاهای دفاع از مقاومت در کانال مجازی آن‌ها منتشر و پول آن به حساب شیعیان جنگ زده واریز می‌شود. فاضل، حرف برای گفتن زیاد دارد؛ اما خلاصه‌اش می‌کند به تعریف این جریان: «توی یکی از روضه‌ها حرف از ماجراهای این روزهای لبنان بود و صحبت هاتمام شد. پیرزنی که می‌دانستیم چقدر کم بضاعت است، ۵۰ هزار تومان آورد و گفت باشد برای کمک. نخواستیم جلوی جمع غرورش شکسته شود و آن را قبول کردیم. اما فردای آن روز کمک‌های بسیاری از افراد همان جمع، به صورت پنهانی به او رسید. می‌خواهم بگویم پیوند و همراهی عجیبی بین افراد هست.

اهتمام به فرمان رهبر

سید محمد حسین میرزایی، رئیس هیئت مدیره یک مجموعه فرهنگی به نام «راه حق» است؛ مجموعه‌ای که بیشتر با جامعه نخبگان سر و کار دارد. اصل کارشان فعالیت‌های فرهنگی است؛ اما آن‌ها هم بعد از فرمان رهبری بیکار ننشسته‌اند و پوشش جمع‌آوری طلا را در دو مرحله برپا کرده‌اند. او معتقد است که افراد راهشان را پیدا کرده‌اند و به افرادی که تمایل به کمک کردن داشته باشند، شماره حساب می‌دهند تا مستقیم کمک‌ها به دفتر درآمدن جامعه برسد.

روایت برای گفتن زیاد است و چه بهتر که با همین مصرع شعر میرزایی تمام شود که می‌گوید «عشق کاری است که موقوف هدایت باشد».

